روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسوول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

شنبه • ۱۷ خرداد ۱۳۹۳ • ۹ شعبان ۱۴۳۵ • ۷ ژوئن ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۲۰۳۲ • ۱۶صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۳ • اذان مغرب ۲۰:۳۹ • اذان صبح‌فردا ۴:۰۳ • طلوع آفتاب ۵:۴۸

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

آمبولانس

شادیم ولی کم‌بادیم

پوریا عالمی

● رادیو روشن بود و از قول موسسه نظرسنجی «گالوپ» گفته شد که بعد از عراق، ایران ناشادترین مردم جهان را دارد. بعد از ایران مصر و یونان و سوریه غمگین هستند. خب، آمبولانس‌چی مملکت باشی و همچین چیزی را بشنوی و جامه ندری؟ نمی‌شود که. برای همین پیراهن خواب پوشیدم و پیراهن‌خواب‌پوشان رفتم از دیوار گالوپ بروم بالا و ابتدا تسخیر بعد تخمیرش کنم که دیدم حسش نیست. برای همین گالوپ را سوار آمبولانس کردیم و یک دور زدیم تا توجیه شود.

ما: گالوپ‌جان چرا می‌گویی ایرانیان ناشاد هستند؟

گالوپ: ما استناد به نظریه محمد صالح علا کردیم که می‌گوید «شما که لیسانس دارین، شما که لیسانس دارین، سواد دارین، روزنامه‌خونین، با بزرگا می‌شینین حرف می‌زنین، همه‌چی‌رو می‌دونین، شما که کله‌ت پُره، معلم مردم خوبین، واسه هر چی که می‌گن جواب دارین، در نمی‌مونین، بگو از چیه که من دلم گرفته؟ راه میرم دلم گرفته، پا میشم دلم گرفته.»

به همین مناسبت، یکی از دانشمندان قرن چهارم را سوار آمبولانس کردم و گفتم: نظر منفی‌ات درباره اینکه ایران دومین کشور ناشاد جهان است، چیست؟

استاد مفلسیان‌زاده گفت: من این موضوع را تکذیب می‌کنم. چرا که از قدیم گفته‌اند نون چارکی سه‌عباسی، پنیر سیری دوعباسی، آدم مفلس‌رو چو من، وامی‌داره به رقاصی و اجرای حرکات موزون. که این ثابت می‌کند ما شادیم.

همچنین مبارک، یکی از دل‌سفیدترین سیاه‌بازان جهان، در حالی که حرکتی فنری در کمرش ایجاد کرده بود گفت: ارباب خودم سامبولی‌علیکوم، ابراب خودم آمیرزاتقی، ابراب خودم چرا نمی‌خندی؟

مبارک گفت: درست است که همین آمیرزا پدر من را درآورده، اما شما شاهدید که در تمام طول تاریخ سیاه‌بازی، من سعی کردم او را هم بخندانم. که این ثابت می‌کند ما نه‌تنها شادیم که هر کسی ما را هم ناشاد کند شاد می‌کنیم.

وی گفت: ما شادیم، حتی وقتی که کم‌بادیم.

سهراب سپهری نیز سوار آمبولانس شد و گفت: دل‌خوش سیری چند؟

عده‌ای آمدند او را قلقلک دادند تا شاد شود و چهره شادی ارایه کند.

استاد محمود احمدی‌نژاد از نظریه‌پردازان معروف نیز رو به دوربین تلویزیون گفت: اون مساله را لولو برد. که ثابت می‌کند ما به‌صورت رسمی هم خوشحالیم.

همچنین چندسال پیش در طرحی به نام شادسازی جوانان، جوانان به‌صورت رسمی شاد ساخته‌شدند.

همچنین موسسه گالوپ فراموش نکند که ایرانیان نه‌تنها خیلی شادند که سالی چندبار شادی‌شان را با هم قسمت می‌کنند.

محمودرضا خاوری نیز که خیلی شاد بود گفت: واقعا من این حرف‌ها را تکذیب می‌کنم. من الان شادم و آمدم بغل سلین دیون، همسایه شده‌ام و سه‌هزارمیلیاردتومان هپلی‌هپو کرده‌ام و همه می‌دانند هپلی‌ها از همه شادترند. سلین دیون نیز حرف من را تاییدمی‌کند.

بعد از این تحقیقات بالا، موسسه گالوپ متوجه شد چه اشتباه بزرگی کرده و رسما اعلام کرد ایران نه‌تنها شادترین کشور جهان است که مازاد شادی خود را به جهان و هرجا که بشود، صادر می‌کند.

کارتون خواب

پیام برومند

payam.borumand@gmail.com

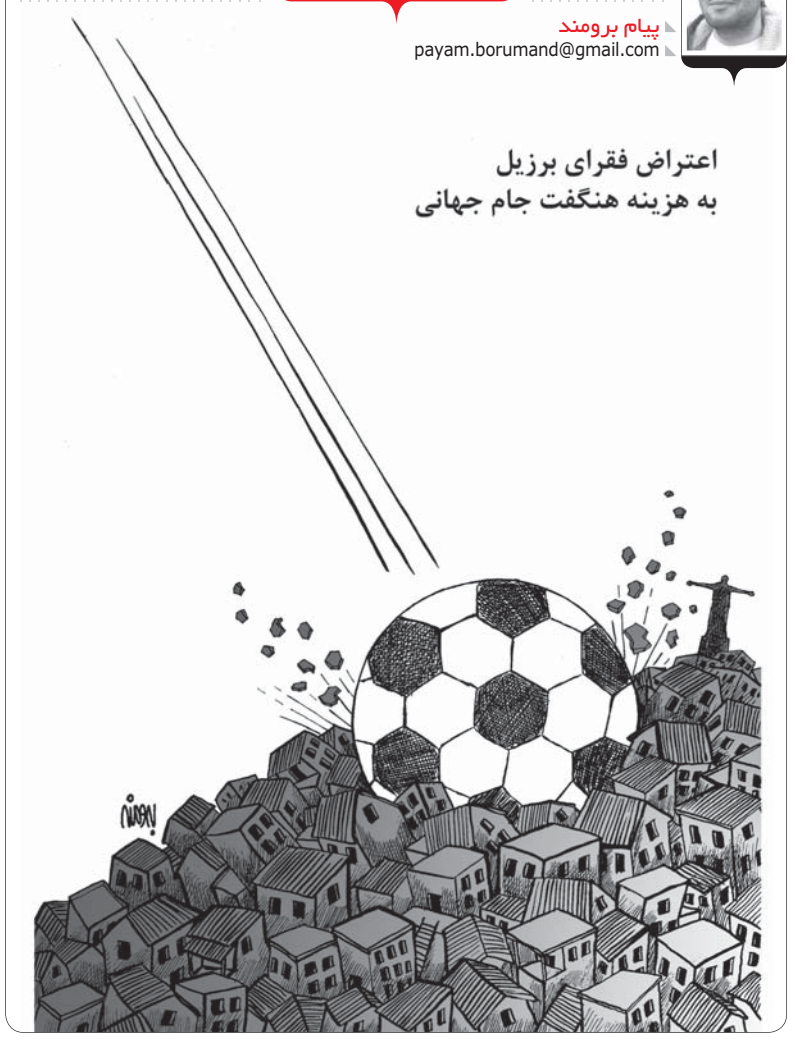

پنجره فردا

جای خالیِ گلشیری

حسین سناپور

من از آن‌دست آدم‌ها نیستم که تاریخ تولد یا درگذشت کسان‌شان یادشان می‌ماند. حتی تاریخ دقیق رفتن گلشیری را هم دوستانی باید به یادم بیاورند. اما این تاریخ‌ها چه اهمیتی دارند وقتی کسی، حتی در نبودش، حضور دایمی دارد در زندگی‌مان؟ و راستش در این ۱۴سال (واقعا این همه سال گذشته از نبودش؟) کمتر روزی بوده که یادی از گلشیری نکرده باشم و احیانا حرفش را با این و آن نزده باشم. این روزها هم بیشتر از هر زمانِ دیگری. این روزها و این سال‌ها که کسی نیست تا سرش را بیاورد نزدیک و زمزمه‌وار و خودمانی و خیره به چشم‌ها سوالی از احوالات آدم کند و نشان دهد در شلوغ‌ترین وضعیت‌ها هم حواسش به حال دوروبری‌هایش هست، یا به نوشتن و ننوشتن‌شان، یا اصلا وضعیتِ زندگی‌شان. بپرسد چه‌ات شده؟ یا چرا نمی‌نویسی؟ یا شوخی کند و خندخندان بگوید نکند فلان شدی؟

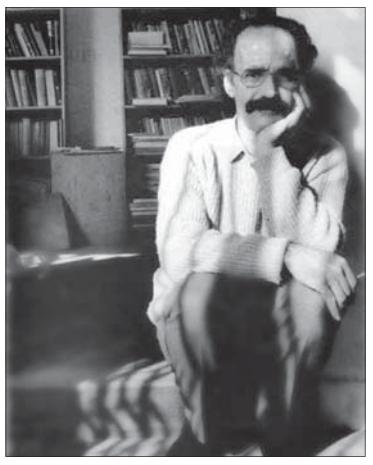

این‌روزها که این‌همه کارِ برزمین‌مانده برای ادبیات‌مان هست و کمتر همتی می‌بینم و این روزها و سال‌ها که هر نویسنده‌ای فقط سعی می‌کند گلیم خودش را از آب بیرون بکشد و سرش توی کار و شاید اصلا توی کاسبی خودش باشد، بیشتر از همه دلم برای گلشیری تنگ می‌شود، برای او که یک‌تنه می‌خواست نقد ادبی را جدی و روشمند کند، به مسایل صنفی (و گاهی حتی شخصی) نویسنده‌ها سروسامان بدهد، در روند تحولات فرهنگی کشور تاثیرگذار باشد، وقتی کارهای پاورقی یا پرفروش را به جای کتاب‌های درجه اول جا می‌زنند، خودش دست‌به‌کار نقد نوشتن شود و تازه بخواهد از آخرین تحولات داستان‌نویسی جهان هم باخبر باشد و داستان‌نویسی به شیوه ایرانی را پیدا یا ابداع کند و به قول خودش بر لبه داستان‌نویسی جهان هم حرکت کند و بهترین داستان‌های جهان را بنویسد. نمی‌دانم واقعا چه بر نسل ما و احیانا نسلِ بعد از ما رفته است که این‌همه جای خالی در همه جای ادبیات‌مان هست.

نمی‌دانم دوباره چه باید بشود تا آدم‌هایی مثل گلشیری پیدا شوند، اما می‌دانم جایش هرروز و حالاحالاها خالی است و دست‌کم آدم‌هایی مثل من که او را با بسیاری از وجوه شخصیتی‌اش (و البته نه همه آنها) دیده‌اند، می‌دانند که نه یک‌نفر، که شاید چندین نفر با همت او باید پیدا شوند تا همه کارهایی را که او می‌کرد، انجام دهند. اما کو حتی یک نفر از آن چند؟ این است که هر روز می‌بینم جایش خالی است و می‌دانم هیچ‌وقت هم پُر نمی‌شود.

پشت جلد

احتیاط در به‌کارگیری کبریت!

کریم ارغنده‌پور

مهم‌ترین آسیب داوری، شتاب است. عدم‌شتاب‌زدگی فقط برای قضات حرفه‌ای یک اصل نیست برای تک‌تک ما هم در زندگی‌های شخصی مصداق دارد با این تفاوت که حکم قاضی در نتیجه یک پروسه پر تشریفات اعلام می‌شود ولی ما در زندگی عادت داریم بدون آنکه اطلاعاتمان را تکمیل کنیم و سخن دو یا چند سوی مختلف را بشنویم، و حتی بدون آنکه برای این کار فراخوانده شده باشیم حکم دهیم. طبعا به نسبتی که این حکم از عمق لازم تهی باشد فاصله ما نیز از عدالت و اخلاق بیشتر خواهد بود. نگویید قضاوت‌های ذهنی ما با کار قاضی حرفه‌ای زمین تا آسمان فرق دارد. البته قضاوت‌های ما فرق دارد ولی شباهت‌هایش هم کم نیست. در ذهنمان افراد یا پدیده‌ها را در جایگاه متهم می‌نشانیم و حکم می‌دهیم. این حکم ما تالی هم دارد. مثلا اگر درباره شخصیت دوستی حکم منفی دهیم و نظرمان را در این باره با دیگران در میان بگذاریم احتمال طردشدن او توسط خود و دیگران را افزایش داده‌ایم و همین مجازات است. کیفر که لزوما زندان نیست. گاهی هم شلاق بدبینی است. گاهی دست رد است. گاهی تخریب شخصیت است. نکته این یادداشت هم دقیقا همین است: اینکه بی‌پروایی در کار داوری می‌تواند به خطایی جبران‌ناپذیر در ایجاد اختلال در حقوق دیگران منجر شود. فکر نکنید این قضاوت‌ها در نقطه دوری از رفتار روزانه هر یک از ما ایستاده است. همه ما در امور روزمره خود، در داخل خانواده، محل کار، محل زندگی، فضای مجازی، امور سیاسی یا اقتصادی، در همه جا، روزانه ده‌ها قضاوت می‌کنیم. این قضاوت‌ها به قدری عادی و همه گیر است که اصولا به اهمیت آنها کمتر وقوفی داریم ولی اثر آنها قطعی است. چه در شکل‌دهی شخصیت خودمان و چه در شکل‌دهی به روابطمان با دیگران، و چه در شکل‌گیری فضای جامعه و فرهنگ اجتماعی و تصویری که از ما نزد دیگران می‌سازد. انتظار از دیگران همیشه نزد همه ما مهم‌تر از انتظار از خودمان جلوه می‌کند ولی واقعیت برعکس است. در چنین مسیری «حق» افراد -چه ما موافق آن باشیم یا نه- محترم است. در درجه بعد ما به محدودیت‌هایی که رعایت حقوق دیگران برایمان ایجاد می‌کند احترام می‌گذاریم. اینها آزادی‌های فردی و اجتماعی ما را آشکارا مختل می‌کند ولی برای یک جامعه سالم و به‌سامان‌تر لازم است. اولین لازمه این احترام، احتیاط در قضاوت درباره دیگران است. دقیقا همان احتیاطی که از یک قاضی حرفه‌ای انتظار می‌رود. تمام حرف همین است. همین که «احتیاط» در این باره باید یک فضیلت شمرده شود. همان‌طور که به‌کارگیری یک کبریت باید با کمال احتیاط باشد، با آتش داوری‌ها نیز درباره دیگران، جامعه، دولت و یا کشورهای دیگر -اصولا همه‌چیز- باید بسیار با احتیاط برخورد کرد. در این صورت اشتباهات کمتر، ارتباطات بهتر، و تصویر حقیقی و مجازی جامعه بر هم منطبق‌تر است.

میراث فردا

درخواستی در سالمرگ «نادر ابراهیمی»

کاش سریال «آتش بدون دود» باز هم پخش شود

محمدعلی کشاورز

شادروان «نادر ابراهیمی» یکی از نویسندگان بسیار خوبی بود که در زمینه‌های نمایشنامه‌نویسی، فیلمنامه‌نویسی و ادبیات داستانی آثار درخور توجهی از خود برجا گذاشت. کارهای او هنوز نظیر ندارد. سریالی که افتخار داشتم در آن بازی کنم و «نادر ابراهیمی» آن را نوشته بود و کارگردانی می‌کرد، سریال «آتش بدون دود» بود که از سریال‌های جاودانه تاریخ هنر ایران است. ای‌کاش این روزها در سالگرد «نادر ابراهیمی» این سریال دوباره از تلویزیون پخش شود. ما که آن زمان نتوانستیم این سریال را برای خودمان ضبط کنیم اما حسرت و افسوس من این است که این سریال را دیگر ندیدم و نسخه‌ای از آن ندارم. ای‌کاش اگر کسی در آرشیوش این سریال را دارد به من برساند تا من دوباره آن را تماشا کنم. زمانی که در آن سریال کار می‌کردیم، روابط سالمی بین اعضای گروه برقرار بود و همه با هم دوست بودند. اخلاق برای «نادر ابراهیمی» بسیار مهم بود. او هنر را امری مقدس می‌دانست و از همه می‌خواست تا بر سر صحنه، حرمت‌ها را به‌طور ویژه‌ای رعایت کنند. مثل «نادر ابراهیمی» در پهنه هنر ایران دیگر زاده نشد. او معتقد بود که در هنر باید محیط، محیطی پاک باشد و ما در آثارمان ایرانی‌بودن خودمان را حفظ کنیم و برای نشان‌دادنش بکوشیم. امیدوارم راه او پایدار بماند و ادامه یابد.

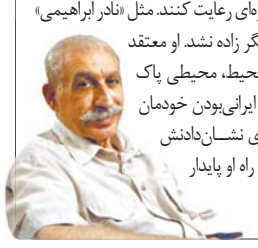

قلم انداز

کسی نمی‌دانست

سیروس ابراهیم‌زاده

● آقای «سعید سپرسایه» بازرگان عمده صادرات و واردات، پیش از آنکه وارد دفتر کار خود شود تلفن موبایلش زنگ زد و نام خواهرش که در شهرستان زندگی می‌کرد روی صفحه گوشی پدیدار شد. دکمه جواب را زد و شتابزده گفت: «عصمت جان بهت زنگ می‌زنم. الان گرفتارم باید برسم به جلسه...» و قطع کرد.

دو ساعت بعد وقتی از اتاقش بیرون آمد، منشی دفتر به او گفت: «آقا، خواهرتون روی خط هستن. چندین بار زنگ زدن و گفتن کار خیلی فوری با شما دارن. صحبت می‌کنین؟» آقا با بی‌میلی گفت آره. و...«الو! گفتم بهت زنگ می‌زنم. امروز خیلی گرفتارم... ها؟ چطور؟ بردیدش بیمارستان... آها... سعی می‌کنم. اگه اومدنی شدم فردا بهت زنگ می‌زنم. حتما... حتما... گفتم حتما!» و مکالمه قطع شد.

«سپرسایه» اخم کرد و به منشی دستور داد فردا بیماری خانم بزرگ را به او یادآوری کند. سپس نگاهی به ساعت خویش انداخت. «بانک دومان شعبه مادرید رو بگیرید وصل کنید داخل...» منشی یادداشت خود را بررسی کرده، گفت: «فرمودید پس‌فردا با بانک دومان صحبت می‌کنید...» سپرسایه: «نه! لازم شده همین الان حالشون رو جا بیارم.» منشی: «چشم!»

آقا لبخندزنان به اتاق خویش برمی‌گردد و نمی‌داند که فردا، توفانی در راه است...

گزارش فردا

شغل‌های توفانی

سعید برآبادی

آن توفانی که حافظ از آن سخن گفته بود با همان «موج بلا» آمد و تهران را در مشت فولادی‌اش خردوخاکشیر کرد و غیبش زد. بعد از کشته‌های انسانی، درخت‌ها مهم‌ترین قربانیان این باد سیاه‌وسرخ بودند که یک‌ساعته، کل تهران را از پاشنه درآورد. حالا درخت‌ها را نمی‌شود به جای خود برگرداند و شاید حتی سوال کردن درباره اینکه چرا کهنسال‌ترین درخت‌های شهر آلوده‌مان از کمر شکسته‌اند به قبای دیگران بربخورد. اما باغبان‌ها از فردای همان روز دوباره مشغول شدند تا بوته‌های گل را به شهر برگردانند. پس از آنها شیشه‌برها و موتوری‌های در آلومینیومی، شغل‌های دیگری هستند که از فردای روز توفان دست به کار شده‌اند و مردم را دست به جیب کرده‌اند.

یک شغل دیگر مگو هم هست که اتفاقا از قبل توفان خوب پولی به جیب زده و حالا باید تلفنی، زنبیل گذاشت تا کی نوبت سر برسد. کار تنظیم و باز راه‌اندازی آنها احتمالا چند روزی پشت‌بام‌های شهر را شلوغ کند. یک شغل سر شلوغ و پر درآمد دیگر این‌روزها، افرادی هستند که داربست نصب می‌کنند. منتها جریان آنها کمی با بقیه شغل‌های پر درآمد توفانی فرق دارد. آنها پیش از هر چیز باید بیایند و خسارت داربست‌های شلی را که بسته‌اند و توفان ویرانشان کرده بپردازند و البته که موبایل خیلی‌هایشان فعلا در دسترس نیست. پس به زودی موج تازه‌ای از نصب داربست برای ساختمان‌های نیمه‌کاره، نماهای تخریب‌شده و ساختمان‌های بزرگی که از توفان آسیب دیده‌اند راه خواهد افتاد. چه افرادی از این داربست‌ها بالا می‌روند و پول درمی‌آورند؟ علاوه بر شیشه‌برها و سازندگان در و پنجره، نصاب‌های سنگ! آنان از روز بعد از توفان با دستگاه «دلر» خود، افتاده‌اند دنبال محکم‌کردن سنگ‌های گرانیت روی دیوار نمای خانه‌ها. اگرچه سال‌هاست که نصب این نوع سنگ‌های سنگین بر اساس آیین‌نامه ۲۸۰۰ خطرناک عنوان شده اما مردم شیک‌بودن ساختمان‌ها را به هر چیزی ترجیح می‌دهند، حتی افتادن سنگ‌های چندده‌کیلویی در ساعت‌های توفان.

به این شغل‌ها، شغل‌های من درآوردی دیگری هم باید اضافه کرد که از روز بعد توفان، آگهی‌هایشان در شهر پخش شده؛ «جمع‌آوری و منظم‌کاری پشت‌بام»، «ترمیم باغچه‌های پشت‌بامی»، «مرمت دیوارهای تخریب‌شده»و... هر که نداند فکر می‌کند توفان کاترینا به تهران حمله کرده و جالب‌تر از آن بیمه خسارت است که خیلی‌ها به‌خاطر بوروکراسی‌های رایج همان اول قیدش را زده‌اند. شهرداری هم که تا اطلاع ثانوی باید لاشه درخت‌های شهر را ببرد و یک جایی چال کند تا فراموشمان شود، آن شب توفان، درخت‌ها بی‌صداتر از آدم‌ها تکه‌تکه شدند.